

به امید روزی که دیدگان پاکان از نزدیک حرم
در لحظه‌های ناب لقاء و اقتداء
به دیدار دوباره‌ی فاطمی نائل شود. انشاءالله تعالی قریب الشریف.



یادگار حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : درستی مطلق، مرجان، 1348 -

عنوان و نام پدیدآور : یادگار حج/ مولف مرجان درستی مطلق.

مشخصات نشر : تهران: مرجان درستی مطلق، 1391.

مشخصات ظاهری : 73 ص.؛ 5/14×5/21 س م.

شابک : 978-964-04-8564-4

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : حج -- مسائل ادبی

موضوع : حج

رده بندی کنگره : BP188/8/د4ی2 1391

رده بندی دیویی : 297/357

شماره کتابشناسی ملی : 2915624

ص: 1

اشاره

یادگار حج

به امید روزی که در یادگاری هایمان از حج بنویسیم از لحظه های ناب لقاء و اقتداء به یادگار دردانه ی فاطمی عجل الله تعالی فرجه الشریف.

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّهَ مُبارَکاً وَ هُدیً لِلْعالَمِینَ * فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ إِبْراهِیمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً وَ لِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ

(آل عمران-96،97)

ص: 4

هو الحی

خدایا، هر چه می خواهی بشود دلم را بر آن راضی کن، چه پسند مردم بیفتد چه نیفتد، حتی چه پسند خودم بیفتد چه نیفتد، تو بپسند تو بخواه.

زمان اندکی بیش نمانده تا بدنم، قلبم، مویم، رویم، چشمم، گوشم، زبانم، سرم، دستم، پایم،... وهمه ی هرچه هستم محرم شویم ؛ یعنی فارغ از هرچه غیر خدا یعنی فقط مال خدا

دیگر متعلق به هیچ چیز و هیچ کس حتی خودم هم نیستم

...زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادم

همه را در پشت سر جا می گذارم

هیچ تعلقی نباید بماند که بند پروازم میشود و قفل فهمم وحجاب قلبم و درکم

حالت انتظار و شور و شیدایی عجیبی است! در بهترین نقطه زمین خدا منتظر من است و من نمی دانم شنبه از سکوی پرواز، چگونه بال خواهم کشید و همراه کبوتران عاشق، رو به آسمان ملکوت و جبروت بال بال خواهم زد.

و نماز عشق با احرام بستن آغاز می شود :

الله اکبر ای همه دنیا و آرزوها و هوس ها خداحافظ، شما را در پشت سر جا می گذارم و می روم به امید آنکه دیگر هرگز به سوی شما برنگردم، می روم به امید سفری بی بازگشت؛

الله اکبر علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولینا

ای همه دلواپسی ها و آشوب ها و موج ها، شما را پشت سر می گذارم بی آنکه دیگر لحظه ای به شما نظر اندازم؛

الله اکبر ولله الحمد

ای بزرگترین، بخاطر صدا زدن کوچکترین و حقیرترین بنده ات تو را سپاس، سپاس که قرعه فال به نام من دیوانه زدند؛

الله اکبر بال گشودم و تا لحظه ای که به آغوشت نرسم از تقلا و سعی نخواهم ایستاد؛

الله اکبر کمکم کن همه چیز و بیش از هر چیز خودم در نظرم آنقدر حقیر و خرد شود که ارزش لگدکردن و از رویش رد شدن را هم نداشته باشد؛

الله اکبر مناسکم و حقیقت افعالم را به من بنما و در آغوش اقیانوس رحمت ومعرفت غسلم بده، و در طواف، پروانه ای مجنون کن که دست از پا و پا از سر نشناسد و آنقدر بگردد تا بمیرد، رقصی در برابر مرگ.

الله اکبر.

و اکنون مراقب دستت، زبانت، نگاهت، حرکت قلبت، نفس کشیدنت، نشستن و برخاستنت، بو کشیدنت، حرکات و سکناتت باش که نماز عشق آغاز شده است و تو در محراب عشقی و رو به آغوش محبوب.

بوی رفتن و کوچ ، بوی فنا و مرگ در شامه ی جانم پیچیده است،

مولی فرموده است باید لباس آخرت بپوشم، باید از کسوت تنگ و دل تنگ کننده دنیا خارج شوم، وبروم و میان جمعی عظیم که همه ی نام و نشانشان را از آنها گرفته اند ذوب شوم آنگونه که دیگر دیده نشوم شنیده نشوم و بمیرم تا بیدار شوم از خواب مرگ، بمیرم قبل از مرگم، تا ببینم و بشنوم و بیابم حقیقت را

که فرمود آنگاه که رخت از دنیا برکشیدی به تو خواهند گفت :

فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید

یعنی که تا نمیری چشم بینا و تیز بینت نمی دهند .

حال غیر قابل وصفی است به امید لقاء صاحبخانه می روم و مگر نه اینست که سراغ صاحبخانه را باید از خانه اش گرفت؟ آنکه مهمان می خواهد آدرس می دهد، دعوتنامه می فرستد، وسایل پذیرایی تدارک می بیند و آنگاه خود در خانه می نشیند و منتظر می ماند تا مهمانش از راه برسد و خود، به میزان آنچه دارایی اوست و به میزان کرمش و بقدر محبتش به مهمان و مطابق نیازش، به پذیرایی از او اقدام می کند. پذیرایی"مالک ملک وملکوت" از "فقیرالی الله" که"لله" از راهی دور به امید روی باز صاحبخانه آمده است، چگونه خواهد بود؟

یارب البیت الحرام...

ای بواب ! هزار در به رویم بگشا که با هزار امید آمده ام، فرمودی :

عبدی کن لی اکن لک مال من باش، خواهی دید که مال تو می شوم

به مسیری قدم می گذارم که گوشه گوشه آن نشانه ای گذارده اند تا ما را به صاحبخانه وصل و آشنا کنند، از احساس اینکه برای پیمودن چنین وادی پر رمز و رازی انتخاب شده ام داغ کرده ام، حرارت عشقش مرا به تب انداخته وتاب از من

ستانده؛ او منتظر است منتظر من منتظر آن که هیچکس نیست اما او میخواهدم...

هنوز معراج آغاز نشده که دلم از دست رفته، مست و خراب شده ام، آیا پرده ها برایم کنار زده خواهد شد؟ آیا گمشده ام را در این سفر خواهم یافت؟ آیا او به سراغم خواهد آمد و نامم را در دفتر عشق، کنار نام گمنامان بی نشان خود خواهد نوشت؟ آیا حاجی به لقاءالله خواهم شد؟ آیا به دیدار وجه الله اکبر نائلم میسازند؟ سفرم سفر معراج است یا هبوط وسقوط؟ آینه را که از دست فرو می گذارم، به کدام روی پس از آن خواهم نگریست؟ کدام جلوه به سراغ دلم می آید تا دلبر این مجنون بی دل شود؟ ای همه ی حقیقت تابان حیات، چنان صدایم کن که دیگر هرگز صدایی غیر صدای دلربای تو را در دل نشنوم، چنان طومار دلم را به محبت خود در هم پیچ که جایی برای نفوذ غیر نماند. چنان دلم را بخر که خضر راه به سراغم بیاید و مرا با خود ببرد.

من اینجا بس دلم تنگ است به هرسازی که می بینم بدآهنگ است

بیا ره توشه برداریم قدم در راه بی برگشت بگذاریم

ببینیم آسمان هر کجا آیا همین رنگ است؟

کریما! نمی آیم که حواله ام را در دست غیر ببینم، یکی را می خواستم و می جستم که آمدم، حواله ام را خودت در دست بگیر، هرچه می خواهی با بنده ات بکن که اختیاردار اویی فقط بگذار در کنارت بمانم، با رقیبان و خوبان و پاکیزگان و عاشقان بی ریایت باش و آنان را کنار خود بخوان، اما بگذار سیاهی، به امیدی، بی صدا و خاموش دورت بچرخد. نگو که تو و این خانه، برو طوافش کن، من همه عمر در میان دورهای باطل چرخیده ام، حج گذاردن برایم یک معنا بیشتر ندارد که به حبیبم لبیک بگویم که خویش را گم کرده، در آغوش محبوب پیدا کنم.

الهی طاقت ندارم که از تو ای مهربان ترین بشنوم که خطابم کنی لالبیک.....

به هزار اسمت قسم بی جوابم نگذار...

در هر قدمی، هر طوافی و هر سعیی،پرده ای از روی قلبم کنار بزن،

نسیمی از کویت بر صورت جانم بوزان،

عطری به ضمیر پنهانم برسان، عطری از گل محمدی ویاس و سیب ،

عطری از شجره طوبی، و رایحه ای از پیراهن یوسف.

عمره و تمتع، ترتیب ملاقات ما با بزرگ ترین شخصیت های عالم است، می رویم تا با محبوب ترین خلق نزد حضرت حق دیدار کنیم. هرقدر آمادگی انسان برای ملاقات بیشتر باشد، بهره و فائده بیشتری از این دیدار نصیبش می گردد. اویس سوخته دل چه حسرت ها و انتظارها کشید تا به قدر لحظه ای هم که شده، بتواند جمال دل آرای حبیب حق را ببیند ؛ چه التماس ها که به مادر پیرش کرد، چه انتظار دردناکی را که تحمل کرد، چه رنج سفری را که به جان خرید، و در پی اینهمه سختی و تحمل، باز زیارتی حاصل نشد !

...اما این التهاب و اخلاص و شیفتگی و شیدایی، از منظر پیامبر مهربانی ها پنهان نماند، و لذا همه خستگی ها را یکجا از جان اویس گرفت آنگاه که در وصف عاشق به وصال نرسیده خود فرمود: انی اشم رائحه الرحمن من الیمن...اویس برای من بوی خدا می دهد، او هرکجای عالم که باشد، همیشه با ماست .

اگر تو هم با حالی شبیه حال بیقرار اویس به میقات مولایت شتافته ای ،حجت قبول ای معطرشده به عطر خدا، ای بلوری شده به زمزم مصطفی.

حج یک"برند"عالی دارد : " لله" علی الناس حج البیت

همه ی حج، " لله " عمل کردن و " لله " شدن است؛

و احرام ؛ حرمتی که تنها در کنار بیت الله تجربه می کنی ؛ سپید سبک آزاد

به پهنای یک آسمان می توان پرید.

عالم محضر خداست،آری اما محضری عام. خیلی فرق است بین اینکه حبیب را در "محفل عام" ملاقات کنی یا در "مجلس خاص"، خانه ای بنا کرد و تو را به آنجا فراخواند تا دعوت خصوصی و ملاقات خصوصی با او را هم تجربه کنی. مهمان ویژه و مال خود او بشوی، و البته برای درک تجربه ای نزدیکتر و عمیقتر، دستور احرام گذاشت: هرچه غیر من بر تو حرام . ببین بقدر یک احرام می توانی مراقب باشی که فقط مال من باشی ؟

احرام که می پوشی، گویا کادوپیچی می شوی برای تقدیم شدن به معبود، با تصویری تک نقش از "تسلیمی محض". گویا بر تن آنکه خدا قبولش کرده است لباس مخصوص قربانیان را می پوشانند آری، خدا قربانی خود را قبول کرده است ؛ بار الها ، ستجدنی ان شاءالله من الصابرین .....

در آغاز سفر، با خود عهد بستم و قرار گذاشتم که

هیچ بدی را نبینم مگر از منظر درس آموزی و عاملی برای رشد و استحکام، اصلاً بد نبینم، بد نشنوم و بد نخواهم، و در خدمت، به هر نحو که در وسعم بگنجد بکوشم. یا خیر ناصر و معین.

قبل از اراده سفر برای خدا ،دلت را برای خدا خالی کن ، داخل ساکی که برای خدا می بندی فقط یک چیز باید بگذاری و ببری و آن هم "دل" است. یک ماه به دلت مرخصی بده و همه شغل هایش را از او بگیر؛

کار تعطیل، هیاهوی باطل تعطیل، فکر غیر خدا تعطیل، دغدغه دنیا تعطیل،

یک ماه از هرتعلقی آزاد آزاد...

مثل موسی، آنوقت که در گریز از فرعون ، وارد مدین شد و خود را در نهایت نیاز و درد دید به خدا بگو الهی،انی لما انزلت الی من خیر فقیر بارالها!غریب و فقیر و بیمارم تا نگاهت کند و جوابت دهد: غریب کسی است که چون من حبیبی ندارد، فقیر کسی است که چون من وکیلی ندارد، بیمار کسی است که چون من طبیبی ندارد. آنگاه پیغمبر و ولی زمانش را به سراغت می فرستد تا تو را در جوار خود پناه دهد و یاری رساند.

بارالها ، هرکدام از اهل کاروان همسفرش را برگزیده است، رفیق راه من چه کسی است؟ دستم را در دست که می گذاری خداوندا؟

از زیر قرآن رد شدیم و از زیر نام قائم نیز....به دامان کرمت پناهم می دهی یا ولی الله؟ انا الغریب یا حبیبی

و چه کوله باری از "التماس دعا" بر دوش و قلبم می کشم، کمکم کن در بهترین محل های اجابت دعا آن را بر آستان رحمت وکرمت فرو گذارم، کمکم کن بیش از همه برای بدخواهانم دعا کنم. _

وای اگر آنقدر بد باشم که کسی جرات نکند به من بگوید بدم.

گفت: خواهرم تازه فارغ شده بود که نامش برای حج واجب درآمد، مردد بود چه کند، تشویقش کردم بیاید، اما رسیدن به مدینه همان وآغاز ناآرامی های او نیز همان، شروع کرد به گریستن و هیچ جوری هم آرام نمی شد. بی قراری اش چنان رنج آور شد که از سر اضطرار برخاستم رفتم حرم پیامبر، گفتم: یا رسول الله، من او را به امید شما آوردم، او مهمان شماست ، ناسلامتی ما فرزند شماییم.... یا رسول الله، خودتان محبت بچه اش را از دلش بیرون کنید ....

تمام شد! همه آن بی قراری ها تمام شد! کار به جایی رسید که خودش با اعجاب می گفت : پناه بر خدا! گویا من خیلی بی غیرت شده ام! اصلاً یادم نیست که شیرخواره ای در منزل گذاشته ام و آمده ام! وقتی برگشتیم همچنان سینه اش شیر داشت و براحتی هم بچه سینه را گرفت!

و نیز گفت: یکسال شب عرفه را در دامنه جبل الرحمه به عبادت گذراندیم. وقتی خواستیم برگردیم با تعجب بسیار دیدیم گم شد ه ایم! مسیر چند برابر شده بود و ما هر چه می رفتیم نمی رسیدیم. تا اینکه بالاخره به پیرزنی برخورد کردیم که از کرج آمده و گم شده بود و اختلال حواس هم داشت! او را با مشقت و علی رغم ناباوری اش نسبت به خودمان، به چادرش رساندیم و فهمیدیم آن بنده خدا از شب قبل که برای اجابت مزاج از چادر خارج شده تا آن موقع که نزدیکی های سحر بود گم شده و هیچ کس هم دنبالش نگشته بود، و من بعد از سال ها هنوز از حکمت گم شدنمان در آن شب به یاد ماندنی متحیرم و چه حال و صفایی داشت دعا خواندن پس از آن...

_ و اما مدینه شهر پیغمبر

همه مدینه محضر پیامبر اسلام است. یا رسول الله، سعی کردند آثار تو را از مدینه محو کنند اما همه ی مدینه معطر به عطر حضور توست.

محبوب ترین شهرها باید که محبوبترین خلق را در دل داشته باشد، شهری که حبیب خدا در وصفش فرمود:

اللهم اِنَّهم اخرجونی من احب البقاع الیّ فاسکنی احب البقاع الیک

و چه آرامگاه خوبی است مدینه که پیامبر در توصیه اش فرمود:

من استطاع منکم ان یموت بالمدینه فلیمت بها فانی شفیع لمن یموت بِها و فرمود: مدینه محل هجرت من، محل قبر من و محلی است که من از آنجا برانگیخته خواهم شد.

آغوش مهربان پیغمبر را چقدر گرم و مصفا می شود اینجا حس کرد، خدایا، کاش این لحظه های ناب هرگز تمام نشوند، کاش این رؤیای شیرین پایان نگیرد.

یا رسول الله، ما سلمان و ابوذر و مقداد نیستیم، اما هر آقایی، کنیز و غلام سیاه هم دارد که هر چند مورد توجه آقایشان نیستند اما گاهی حداقل با آنها حرف می زند و همین برای قرار گرفتن دل کافی است.

کعبه یک سنگِ نشان دارد که برای کعبه "جهت" ساخته است، مدینه هم یک "بی نشان" دارد که برای شریعت پیامبر اسلام "جهت صحیح" را مشخص کرده است.

نزدیک شهر که می شوی سنگینی غربت، دیواره های سینه را سخت به هم می فشارد، صدای پردردی از عمق شهر به گوش جان می رسد؛ صدایی که جانکاهی دردش، همه رگ های قلب را به آتش می کشد...

ای انصار رسول الله !

شما بودید وقتی فاطمه پیامبر را می زدند؟ !!...

در شهر "خودت" اینقدر غریب باشی؟ !!

این همه مدعی دم از دوستی ات می زدند، چه شدند؟

و چه دردی دارد این سرزمین در دل خود؛ عقده ای ناگشوده، صبری پایان نگرفته، زخمی بی مرهم مانده، دردی ناشنیده و سینه ای که هنوز نتوانسته همه فریادهایش را بیرون دهد، و ناله ها و بغض های در گلو مانده ...

یا زهرا، تا مهدی ات نیاید، غم از سینه مدینه برداشته نمی شود.

آقایم، ای شبیه ترین به پیغمبر، ای خود پیغمبر... کجایی ای خوش بوی زهرا، کجایی ای دُرّدانه پروردگار؟ ...

لیت شعری این استقرت بک النوی

چه عطری دارد این سرزمین، خدایا محرممان کن که دل بزودی باید لبیک به صدایی گوید که اگر نشنود، لبیکش روح نخواهد داشت، ولی آیا قرار است بواقع به چه کسی لبیک بگویم؟! چه کسی لبیک مرا لبیک خواهد گفت؟ خدایا حاجی می شوم یا نه ...

تا مَحرم اهلبیت نشوی والله مُحرم نمی شوی

یا ساداتی و موالیّ انی توجهت بکم أئمتی و عدتی لیوم فقری و حاجتی الی الله

نکند بازخمی در دل و عقده ای ناگشوده برگردم، نکند حمّال جسم و خاک باشم روی زمین و مصداقی برای " یحمل اسفارا "! عجب دردی است، واوی___لا واوی____لا

_ یا رسول الله، می دانم خیلی ها، خیلی بهتر از من زیارتتان می کنند، خیلی بهتر و با معرفت تر از من ادب محضرتان را می فهمند و رعایت می کنند، اما وقتی از دستم برنمی آید چکنم؟ وقتی بلد نیستم آن "جور" که خواست شماست و نظر شما را به خود جلب می کند با شما حرف بزنم چکنم؟

یا رسول الله، در بدرت شده ام و پروانه ای سرگردان، متحیرم و بی قرار، حس می کنم حضورت تا عرش خدا را پر کرده و انرژی عظیمت مثل موجی عظیم همه فضا را در برگرفته است، آنقدر دلم به حضور مبارکت گرم است که گاه سرمای هوا فراموشم می شود که هیچ؛ همه چیز و همه کس از یادم می رود، اما در همان حال به یاد ستون حنانه می افتم ؛ ستونی که سال ها مورد عنایت بود ولی ناگهان روزی "ترک" شد! پیامبر رحمت دیگر به او "پشت" نداد، و مردمی که مستمع کلام رسول الله بودند شنیدند که "کسی" می نالد و ضجه می زند، همه به هم می نگرند! جریان چیست؟! ... و البته پیامبر رحمت را تاب آن نیست که به ناله دلداده خود پاسخ ندهد، آمد و او را چون عزیزی در آغوش کشید، ستونی که تا پیش از آن هرگز "بغل" نشده بود در آغوش مهربان حبیب آرام گرفت، چه تَرکی بود که اینقدر پر برکت بود، گاهی ترکت می کنند، نگاهت نمی کنند، در جمع اهل دل راهت نمی دهند تا بعد "خاص تر" تحویلت بگیرند.

تو در همه حال بنده باش، اوستا کریم خودش می داند با تو چه کند.

آقا یقین دارم خدا باب اجابتی بزرگ تر از تو ندارد. می دانم محبوب ترینی و در معشوقیت در اوج و فراتری از همه حوائج من ، امروز هر آنچه از تو می طلبم در حق همه فرزندانم مستجاب فرما.

تجارت خانه بزرگی است مدینه و مکه، روبروی حرم نبوی که قرار می گیری، دو دسته را در حال تجارت می بینی؛ مردم بسیاری، کالاهای خود را عرضه کرده اند و وقتی کسی جنس آنها را ازشان می خرد خوشحال می شوند، ولی وقتی می بینند هیچ کس مشتری کالایشان نیست، دل شکسته و مغموم، با حالتی مملو از انتظار و بیم و امید به دیگران نگاه می کنند و از خودشان می پرسند این هم «جنس» بود که تو برای فروش انتخاب و عرضه کردی؟ ! اما وقتی تعداد مشتری ها زیاد می شود گل از گلشان می شکفد و لبریز از شادی و غرور، قیمت را مقطوع و بالا اعلان می کنند، با اطمینان به اینکه کالای آنها "مشتری های خوبی" دارد که برای آن "قدر و قیمت لازم" را قائلند.

بارالها ! حاصل عمرم بقدر کالایی نشد که حتی یک بار ارزش عرضه کردن داشته باشد، می دانم کالای من بی مشتری است، می دانم "بار عمرم" روی دستم مانده و "وبالم" شده، می دانم نه تنها سود نکرده ام که سرمایه را هم

باخته ام. اما خاندانی را می شناسم که وقتی همه، درها را به روی ورشکسته ها و دل شکسته ها می بندند. آنها باز می گذارند و از همه آنچه در دست دارند، از او پذیرایی می کنند، خاندانی که مهمان کافر را هم همانطور و همانقدر پذیرایی می کنند که یتیم خودی را و من اکنون در برابر سرچشمه احسان همیشه جوشان این خاندان مبارک ایستاده ام، با دستی به غایت خالی، و دلی نزدیک به ناامیدی، و چشمی سخت منتظر.

خدایا، من در کنار باب النبی ایستاده ام، خانه حبّ و ولا و صفا و مروت و رحمت، بیچاره گدایی که گدایی کردن بلد نیست حتی وقتی در برابر معدن احسان و کرم ایستاده است. بر کرمتان بیفزائید و از این گدا ناتوانی و نابلدی اش را بپذیرید و او را طرد نکنید به جرم آنکه کاهل است و جاهل و قاصر و مقصر. من نه آداب بلدم نه حتی حرف زدن، می دانم جرم بزرگی است اما بر درخانه ای ایستاده ام که کرم و لطفش از جرم و عجز من بالاتر است.

یا رسول الله، در حق بدترین و مهجورترین و جاهلترین فرزندت، مثل همیشه و بیش از همیشه پدری کن ، دستم را در دست امامم و راهنمایم و حبیبم بگذار که اگر رهایم کنی حتماً در "شلوغی دنیا" گم می شوم.

یا دلیل المتحیرین، از کدام سو بروم؟ چطوری بروم؟ رفیقم را چگونه پیدا کنم؟ دامن چه کسی را بگیرم که از جهل و پستی ام آزرده نباشد و دامنش را بیرون نکشد و از من فاصله نگیرد؟

آرزوهایم بزرگ و بی شمار است و از شمردن حاجاتم و حاجات عزیزانم عاجزم، و چطور غیر از این باشد که سراپا فقر محضم.

در دست من گدا چیزی می گذاری یا رسول الله؟ ای مرکز هر امید خیری، و ای ملجا هر مطرود بی کسی.

خدایا، همه دریچه های اشکم را باز کن که در محضر مهربان، برای جلب نظر، اشک مددکار خوبی است و من به این نیم نگاه، بی نهایت محتاجم که چندان که او بخشنده است و بی نیاز، من محتاجم و نیازخواه.

ای قلب سبز عالم، تو شاهدی که از راه دور طلبیده شدم " با همه امیدم" و این "همه" را بر آستان کریم ترین ها فرود آورده ام، او با "امید دلم" چه خواهد کرد؟ سلطان قاهر اوست.

و چقدر سخت است نگاه را به خود جلب کردن و همین سخت، چقدر آسان می شود وقتی صاحب نگاه کریم باشد.

ای اشک ها، سوزان تر از همیشه ببارید که کویر سوزانی در سینه دارم و آه فراوانی در چاه وجود.

یارسول الله ، همین جا مقابل حرم سبزت، همه کسانی که در حقم نامردی و دشمنی کردند می بخشم ، به امید آنکه شما هم به روی عطشناک دلم لبخند سبزی بزنید، صحنه ی کویرزده قلبم پر از شکاف شده و همه جای دلم دهن بازکرده است و از همه جای قلبم صدای ناله و استغاثه می شنوم، انگار همه وجودم شده " دل" و همه دلم شده "یک ناله"، من سخت بیمارم، ای بهترین طبیب و ای اولین و آخرین طبیب، از بستر شقاوت و نکبت و ذلت، بلندم کن. از این همه خاک نشینی و زمین گیری شفایم بده. نمی شنوم، نمی بینم، نمی فهمم علاجم کن ، کاری برایم بکن یا رسول الله...

فاطمه جان! ای دارنده عنوان مقدس «مادر» که هر دلی را، هر چقدر محروم و پست، امید می بخشی. ای محزونِ مجروح مغصوب الحق ، ای تنها مانده و غربت کشیده پیغمبر، ای سنگ صبور امیرالمومنین، التماس دعا. دست هایم را با تمام نابلدی به گدایی دراز کرده ام، چشم هایم را به زمین دوخته ام، اما نظر دلم به دستان مبارک و بنده نواز شماست.

مغازه هایی را اینجا می بینم که برای جلب نظر، برق ها را روشن کرده اند و سنگ ها و منجوق ها و کریستال ها را در معرض نور گذاشته اند تا در دل ظلمات بدرخشد. ای اشک، تو هم فرو ریز شاید لمعات و برق تو نیز، نظر اهل دل را به این مرکزیت ظلمات جلب کند تا ..... تا چه چیز را ببینند؟ ! چیزی را که ارزش هیچ نگاهی را ندارد چه رسد به نگاه این بزرگان ... سیدی و مولای، همیشه دعا می کردم بیایی که ببینمت ، اما اکنون درد دیگری در سینه ام پیچیده است، نگاهم به خودم افتاده است ... آقایم به نزد من نیا نیا که ببینمت مبادا که نگاه این چشمان آلوده، برجمال نازنینت و بر دیدگان معصومت غباری بنشاند، بیایی که بگویم برایت چه کرده ام؟ ! به چه درد اسلام و مسلمین خورده ام؟ !

هرچند که بر خاطر نازنینش ننشیند گرد

خدایا ! آنقدر از خودم و آرزوهای حقیر نفسانی ام و پستی اندیشه ام آزرده و خسته شده ام که مثل بیمار جواب کرده در جایی خزیده، از سر و صدا افتاده ام، دیگر توان بال بال زدن و حتی التماس کردن را ندارم، هر چند که بدان نیازمندم. دیگر نفس نالیدن از بی کسی و درد ندارم، دیگر هیچ ندارم، حتی نم اشکی نیز؛ فقط جنازه ای و مرداری روی دستم مانده و بس که حتی به دفن کردن و گم و گورکردن هم نمی ارزد، آیا کسی به بدحالی من در همه عالم هست؟ قابیلی که

جنازه ای را که از جرم و جنایت سال ها عمر به بطالت گذرانده ی او حکایت می کند روی دستهایش گرفته و متحیر است با سند جنایت خود چکند، و "من"، این منی که از خودم و برای خودم ساخته ام، "سند جنایات و معاصی" بی شمار من است و راهی برای محو این سند جرم و بی آبرویی نمی شناسم مگر..... می بینی پروردگارم! همان موقع که از نَفَس افتاده ام باز نَفَسی می دهی ام تا برای بردن نام تو خرج شود، و این یعنی "امید".

بین مَنی که شنبه مدینه آمدم تا منی که پنج روز است مهمان این جایگاه عظمت وبرکت هستم چه فرقی حاصل شده است؟ دریغا که مثل همیشه ی روزگارم، جز عقب گرد و پسرفت چیزی نمی بینم ؛

ولایزید الظالمین الّا خسارا

البته که با این همه ظلم برخودم راهی برای تحصیل منفعت باز نگذاشته ام، البته که ظالم را بهره ای جز خسارت نمی دهند، باز هم بگو یا رَبّ چه کنم؟!

مرداری که روی دستم مانده سال هاست که به کِرم افتاده و متعفن شده و تنها پیشرفتی که کرده ام اینست که این چند روز، بوی تعفن را از این "من" حس می کنم.

_ مدینه، حال و هوای غربت اهلبیت رسول الله (صلی الله علیه و آله) در تو چقدر زنده است، انگار خانه اهلبیت به وسعت مدینه است، همه جای مدینه.

مدینه! بهشت ما، ای مالامال از نسیم معطر بهشت، ای خورشید زمین، ای شهر شیرزنان و شیرمردان تنها، ای شهر زهرای خونین؛

دری را که آتش زده سوختند دلی را که با میخ در دوختند ...

از مدینه صدای ضجه دردآلود زنی را می شنوی که پاره تن مصطفی بود، هنوز فریادش در اوج است.

مدینه! مرا هم به مهمانی آغوشت بپذیر، با من حرف بزن، مرا محرم بدان و برایم از همه زخم های کهنه و تازه سخن بگو.

ای باقیمانده اهل بیت، ای پسر پیغمبر رحمت و بخشش، خدا در مصیبت هایی که هر روز شاهد آنهایی اجر بی حدّت بخشد. بی جهت نیست که در ازاء برخی اعمال اجر بی حساب می دهند، برخی خلوص ها و دردها در هیچ حسابی نمی گنجد. جلوی چشمان زینب، صورت مادر لطمه بخورد، سینه مادر خونین شود، مادر در خون بغلطد، کشان کشان به کوچه ها کشانیده شود ... اجر نگاه به چنین صحنه جانگدازی که حد و حساب ندارد، و چه خوب می داند زینب کبری

دردِ دلِ سوخته دختر سه ساله ای را که سر بابا را در مقابل خود می بیند، جان دادن او دیگر عجیب نیست.

_ رفت بقیع، شروع کرد زمزمه، کم کم گرم و از خود بیخود شد، صدایش به روضه بلند شد.شرطه ها ریختند او را با باطوم زدند، وقتی بعد او را دیدند گفت: خیلی ناراحتم، باطوم خوردم امّا کاش یک سیلی هم می خوردم مثل مادرم ....

_ اولین ذکر مصیبت حج معمولاً ذکر مصیبت زهرای اطهرست.

_ در مدینه ای که اثر آه غریبانه بچه های پیغمبر، چهره شهر را پر از درد و غم کرده و هنوز صدای فریاد های مظلومیت از کوچه پس کوچه ها و نخلستان ها و شاه راه ها و بیراهه ها شنیده می شود برای پیغمبر قصری ساخته اند با سرامیک های قیمتی، مناره های بلند، ... !

صدای مدینه، صدای فریاد خونین سوخته دلانی است که تاریخ کوشید صدایشان محو شود اما هر روز که می گذرد سوزش و شدت فریاد شدیدتر می شود. صدای ناله مجروح زنی از سُلاله مطهرون را می شنوم که تنها گناهش محبت علی بود.

گفتند: نگو علی، کاریت نداریم. گفت: دار و ندارم علی است، هستی ام علی است، من آینه علی ام، فدایی علی ام، فریاد علی ام، مرا و هستی مرا به پای

علی بریزید، روزی که دیگر هیچ نداشته باشم که به پای علی بریزم نمی خواهم زنده بمانم. تا نفس دارم به عشق علی زنده ام، نفس آخرم را هم برای علی می کشم . روزی که سینه ای نداشته باشم که برای علی بشکند، بازویی نداشته باشم که برای علی مجروح شود، صورتی نداشته باشم که برای علی سیلی بخورد دیگر برای چه نفس بکشم؟ چرا زنده بمانم؟ من بخاطر علی زنده ام، علی نفس من است، رگ حیات من است، بود ونبود من است.

اینجا رد خون هنوز روی زمین باقی است، بو بکش تا بقیع بوی غربت می رود.

_ روح پرعظمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در همه جای شهر عطر عشق پاشیده است. هرکه اینجا می آید ستون حنانه می شود، محتاج نوازش و در آغوش گرفتن پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، محتاج تر از همه کس، محتاج تر از همیشه.

_ بقیع پر از حرف های خاکی است، برای انسان های خاکی. اینجا هیچ ادعایی وجود ندارد، اینجا قبرها حتی سنگ قبر هم ندارند، اینجا به پنجره هیچ قبری، فولاد و ضریحی، پارچه نبسته اند.

اینجا همه به یک مبداء پیوسته اند، اینجا هر کسی خودش حرم خودش و حریم خودش را پیدا می کند.

چه کرده با مردم بغض علی! این مردم از هر چه که یادگار علی بوده تل خاکی ساخته اند، یا دیوار ریخته ای ، یا زمین صاف و هموار شده ای، یا بنای ساختمان سازی شده ای، مردمی که برای بقیع حتی سنگ قبری نگذاشته اند مسجد نبوی را بسان یک قصر ساخته اند!

در بقیع هر که با ملکوت پیوند دارد کبوترش می کنند. اما نه کبوتری شاخص بین بقیه کبوتران که کبوتری گمنام و خاکی، اینجا همه چیز خاک است و خاک؛ و کبوترانش برای پرواز، آسمان بالای هیچ خاکی را ترجیح نمی دهند.

_ مسجد قبا چگونه ساخته شد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید نزدیک مدینه : یا رسول الله، مردم مدینه منتظر شمایند، چشم به راهند....

فرمود: من هم منتظرم، من هم چشم به راهم، چشم به راه و منتظر علی، تا علی نیاید من به م_دینه وارد نمی شوم. محل_ی ک_ه پیغمبر(صلی الله علیه وآله) چشم به راه علی م_اند ب_ه دستور پیامبر(صلی الله علیه وآله) مسجد شد. آن هم مسجدی که هر که در آنجا نماز بگذارد ثواب عمره دارد.

مدینه یکپارچه انتظار است. انتظار منجی که می آید انشاء الله.

اللهم إنا نرغب إلیک فی دوله کریمه تعز بها الإسلام و أهله و تذل بها النفاق و أهله و تجعلنا فیها من الدعاه إلی طاعتک و القاده إلی سبیلک و ترزقنا بها کرامه الدنیا و الآخره برحمتک یا أرحم الراحمین

و اما مکه حرم الله

_ گفت: دو کاف کعبه و کربلا دو سر یک راهند، راهی عاشقانه به سوی خدا و اگر پرده این خانه سیاه است تو گویی از آن روست که خداوند عزادار ابدی حسین است، حسینی که قربانیان خود را با خود می برد تا در کربلا تحویل خدا دهد.

و تو هر چه را که از هر جای دیگر گرفته ای، چون به کعبه رسیدی در پای کعبه قربانی می کنی، همه چیز در توحید حل می شود. به خدا می دهی تا به شکل دیگری در جای دیگر به تو پس دهد و تو اسماعیلت را باز در کنار کعبه پیدا می کنی.

خانه سیاه است و تو سفید، هر دو جامه برخود پیچیده در احرام؛ گوئیا عرش خدا اینجا به زمین آمده، چکیده خدا، چکیده هستی، در اینجا ظهور پیدا کرده است. همواره مُهری بر سجاده ات داشتی که نگاهت در نماز به آن بود و همتت در پاک نگه داشتن و تطهیر آن، اما اینجا نگاهت بر خانه ای می افتد که انگار مُهرت به وسعت این خانه بزرگ شده و حالا تو درمانده شده ای که به کجای آن بنگری، دیگر حواست به مُهر نیست، به خود نیست، به هیچ جا و هیچ چیز نیست. آنجا بی اختیار می گویی: اللهم اهل الکبریاء و العظمه

_ گفت: می دانی چرا در حج احکام اینقدر ریز می شود؟ دستور پشت دستور، کفاره و تعزیر و ...؟ تا تو را بچلاند، آنقدر ریزت کند که همه ی حواست را از هر جای دیگر بگیرد و تماماً متوجه او شوی ؛ چکانده و تکانده و خلاصه.

_ عجب سفری است که هر چه تکرار می شود عاشقانه تر می شود.... گفت: 18 ساله بودم که با آقای بهشتی به حج آمدم، آنقدر زیبا بود که همانجا دعا کردم خدایا من از تو بیست حج بدون عصا و عینک می خواهم. یکی یکی حج ها طی شد و دیدم بیستمین حج هم به اتمام رسید! دبّه در آوردم: خدایا فکر کردی خیلی زرنگی! بچه گیر آوردی! من هجده سالگی چه می فهمیدم که باید

چه بخواهم؟ نفهمیدم، غلط کردم، تا وقتی زنده ام از تو حج می خواهم، تو که ندار نیستی که کم بدهی یا ندهی.

با همان حال بلند شدم وسط بیابان راه افتادم، آنقدر پیاده رفتم تا تمام پاهایم تاول زد، تاول ها ترکید، خون از زخم های دردناک پایم جاری شد و ..... الان 50 ساله ام ، این حج 49 من است و هنوز برنگشته ام که خبر داده اند بلافاصله بر می گردم و حج پنجاهم را هم بجا خواهم آورد.

_ رمضان بوی حج می دهد و حج طعم قیامت. لذا در هر دو بنوعی می سوزی و خسته و کم توان می شوی.

حج می روی و برمی گردی گویا از قیامت برگشته ای. از طبقات دوزخ دیدن کرده ای، ملائکه الرحمان را ملاقات کرده ای، سفری به عالَم بَدو که در آن "الست بربکم" را می شنوی و به جای " بلی" لبیک می گویی یعنی سراپا بلی، یعنی بلی بلی بلی ....

حج آغازش فناست. اینجا هیچ کس، جز او را نباید ببیند؛ نبی نبوتش را و امام امامتش را و ولی ولایتش را نمی بیند اما، مقام دیگری را می بیند؛ مقام ابراهیم را. و ابراهیم یک ردپاست در تاریخ، ردپای خدا که اگر دنبالش کنی از

قلبت بیت الله می سازی، خانه ای که سنگ بنایش بر خُلَّت و دوستی و مودت است و اگر" این" را بسازی "دست" داشته ای.

مهمترین کار تو در حج، رد شدن از خود و رسیدن به "آن سوی خود" است؛ یعنی "خدا"

مُحرم به دست خود ، جامه عافیت را می کند و جامه بلا بر تن خود می پوشاند تا بپذیرد که چیزهایی را تحمل کند ، عاداتی را ترک کند، نه به خواست و راحتی خود که به رضای خدا بیندیشد. بپذیرد که خسته شود نه، که از پا بیفتد. در حال احرام از شکار و به دست آوردن هرچیزی منصرف می شوی وحتی برای شکار موجود مزاحم موذی هم حق نداری لحظه ای از فکر و تدبیرت استفاده کنی یا دست و پایت را در آن جهت به کار اندازی، نوبت آن است که خودت را به دست آوری. در حال احرام ، حمام کردن مکروه است ، همان دینی که انواع غسل را مستحب کرده و نظافت را از ایمان دانسته است محرم را از حمام دور میکند؛ حمام خستگی را میگیرد، سنگینی را رفع میکند، بدن را خوشبو و مطبوع میکند، از جاذبه حشرات و موجودات موذی دور میکند، کسی را از اطراف تو فراری نمیدهد...

از طرفی برای کسی که نیاز به حمام پیدا کرده است "سخت است" که در این حالت بماند، "عادت ندارد" در این حال ژولیده و خاکی و مرطوب و بدبو باشد، "طاقت نمی آورد" که بدن و سرش بخارد، اما خدا از مُحرم می خواهد از همه نیازهایت صرفنظر کن، اگر می توانی اصلا اندک توجهی نیز به خواسته هایت نداشته باش.

مکروه است در آینه نگاه کنی شاید خودت از خودت خوشت بیاید! شاید امر بر تو مشتبه شود و چون در جامه احرامی، با دیدن سپیدی ظاهرت از سیاهی باطنت غافل شوی، شاید حواست به وضعیت ظاهرت برود و به همین اندازه از خدایت چشم برداری.

تو مُحرمی. همه وجودت باید چشم باشد و همه چشمت متوجه وجه الله.

همه جا توصیه به پوشش بیشتراست، اما در احرام می گوید حرام است رو بگیری، اینجا در خانه ی خودت هستی، صورتت را کاملاً باز کن تا خدا ببیندت؛ اینجا روبروی وجه کعبه، به وجه خودت بنگر، روسیاهی یا رو سفید؟

اللهم بیض وجهی یوم تسوّد فیه الوجوه

وقتی مُحرمی از دیگران رو مپوشان، یعنی که بگذار زاری و بیچارگی ات عیان باشد، بگذار در عرفات و مشعر و منی و ... اشک هایت عیان بر چهره ات

جاری شود، نباید بیچارگی ات را بپوشانی، بگذار همه وجودت و همه شیارهای صورتت زار بزنند. در این سرزمین و در این حال مَحرمی....

وقتی قرار است مُحرم شوی باید صورت را جوری بپوشانی که مویی معلوم نشود و جوری باز بگذاری که هیچ بخشی از قرص صورت پنهان نشود! گفتنش چه آسان است اما چون به مرحله عمل می رسد می فهمی مرز بین حلال و حرام چقدر ظریف و باریک است. رستنگاه مو، درست مرز بین حلال و حرام است در پوشش زن مُحرم! صورت بپوشانی حرام مو نپوشانی حرام!

باقی ماندن در احرام دشوار است زیرا مراقبت از خود بسیار دشوار است، عدم مراقبت دقیق، جریمه دارد گاه جریمه های سنگین، گاه جریمه های جبران نشدنی. به همان نسبت مراقبت عمیق، پاداش دارد، پاداش های غیر قابل تصور، پاداش های وصف نشدنی.

-الهی آمدم تا صید تو شوم، قابلم بدان و برایم دانه بریز.

_ کعبه مرکزیت عشق، خود نیز مرکزیتی دارد و آن علی اعلاست. فرمود: اگر از در واردش کنم قصه اش را در تاریخ تبدیل به افسانه ای فراموش شده می کنید، او را از جای دیگری به کعبه وارد می کنم تا بدانید برای علی

همه جا در است، تا بدانید هر وقت قلبتان را به علی بسپارید او خودش می داند از کجا وارد شود، او زوایای تاریک و روشن قلب را می شناسد، تاریکی را می زداید. او نه آشنای این خانه، که کلیددار این خانه است. کلید بهشت و جهنم خدا در دستان اوست.

حَجَر سرّی دارد و آن "یداللهی" بودن حجرالاسود است، با حجر که بیعت می کنی در واقع با "ید الله" بیعت کرده ای، مبادا پیمانت را با او بشکنی. چه افتخاری کرد کعبه وقتی قدوم او را در خود پذیرفت همانکه قدم بر دوش پیامبر نهاد.

الهی، به"یاعلی های" پیغمبر، به حق "علی"پیغمبر، دلم را "علی آباد" کن.

- در مسجد الحرام مرد و زن، شانه به شانه و در یک موج همسان حرکت می کنند، حتی در صفوف جماعت کنار هم می نشینند و هیچ کس را عقب یا جلو نمی فرستند. گویا که آنجا فقط خداوند خواسته تا همه را، نه به عنوان مرد و زن که به عنوان " نفس واحده" بطلبد؛ نفس واحده ای که به شرف روح الهی در همه دمیده شده و از این میان، کریم ترین و پیشروترین آنست که با تقواتر

است، مرد باشد یا زن، بزرگ یا کوچک، عالِم یا بی سواد، فقیر یا غنی، سیاه یا زرد یا سرخ یا سفید ... هیچ قیمتی ندارد مگر به تقوا.

_ کعبه، چقدر دوستت دارم، بوی خدا می دهی، هم رنگ خدا هستی، شکل خدا. روبروی بیت الله زمزم اشک است که می جوشد، گرمای آغوش معبود است که تو را در برمی گیرد، وتو هرلحظه بیشتروبیشتر مال او می شوی،

هر لحظه ات شکوه می گیرد به عظمت یاد خدا سبحانه و تعالی

ای صورت خدا در زمین، ای عطر خدا در فضا و ای محل تکیه حجه بن الحسن(ع) روز قیام کبری، ای محل ولادت امیرالمومنین(ع)، و ای مصنوع دست ابراهیم خلیل(ع) و اسماعیل(ع) ذبیح.

تو مصنوع ابراهیمی و من مصنوع مستقیم دست حق، تو هندسی شده ابراهیمی و من پرداخته شده خدای ابراهیم، کدام مصنوع شریف تر است؟

ای ناودان رحمت حق بر تو سوار، و چون باران رحمت بریزد، فیض هاست که نثار خلق می کنی. من هم می توانم به روی مردم از وجودم ناودانی باز کنم، اما فقط یک وجه وجودم باید به روی مردم گشوده شود و آنهم وجه فیض رسان است و بس.

و اما دری داری که اگر نامحرمان کلید دارش شوند، بت خانه ات می کنند؛ و اگر مَحرمان بخواهند به تو وارد شوند در و غیر در نمی شناسند، از دیوار وارد می شوند راحت تر از آنکه کسی از در وارد شود.

خانه ای که "صاحب " ندارد جز خدا، اما " مصاحب" دارد....

خانه ای که یگانه و فرد است اما بی همانند نیست....

زمینش محبوب ترین است، اما در عین حال باز از او محبوب تر هست ...

راه برای دیدن خانه چه دور، و برای دیدن صاحب خانه چه نزدیک است.

به کعبه بسیار نگاه کن، که وقتی "نگاهت" و "دیدت"مشخص شد، مسیر و جهت زندگیت از "انحراف" به چپ و راست محفوظ می ماند.

این نظر عامل تطهیر چشم است، با چشمی که به کعبه نگاه کرده است که دیگر نمی شود گناه کرد... .

_ کعبه ! اگر چادرت را کنار بزنند از این هم که به نظر می آیی به مراتب ساده تری. چند آجر روی هم سوار شده ! به همین راحتی می شود خانه ای خانه خدا باشد !

و همسایه تو هاجر، زنی که نه پیغمبرزاده است، نه از خاندان اصیلی است، نه نژاد و تبار عالی و شریف دارد، نه صاحب علوم کثیر و کرامات عظیم است ... فقط کنیزی است "بی خواسته" و "بی ادعا" در برابر خدا.

_ کعبه! از اینکه این قدر تنها و فردی دلگیر نمی شوی؟ و از اینکه کسانی که دور تا دور تو جمع شده اند همه آمده اند که با تو و در جوار تو و از طریق تو، آلودگی های خود را بگیرند، بی آنکه چیزی بر کرامت و شرف و آبروی تو بیفزایند؟

هشت وجه داری مثل هشت در بهشت، دوازده ضلع داری مثل دوازده عماددین ائمه اثنی عشر و مثل دوازده چشمه بنی اسرائیل که همه طوایف از آن سیراب می شدند، و شش سطح داری مثل شش روز خلقت آسمان و زمین، که همه سطوح و جهات را در برمی گیرد و اما وجه ممیزت؟ یک حِجر و یک حَجَر،

حَجَر دست خداست در زمین، برای بیعت

و حِجر دامن خداست بر زمین. برای رحمت

با حجرالاسود بیعت می کنی و سیاهی خود را بدین شکل می زدایی و اما در سپیدی حجر چنگ می زنی و به این دامن مبارک می آویزی و البته که در گردش و دور زندگی خداگونه، باید از "بیعت" شروع کنی، از بیع و فروش

همه چیز به خدا، و جوری مسیر را دور بزنی و طی کنی که سرانجام به همان اصل و بیعت و فطرت برگردی، به همان عهد که در جواب "الست بربکم"گفتی "بلی" و اینجا می گویی "لبیک" ...

دور زندگیت را طی کن، اما هرگز دستت را از مرکز عالم، جدا و منقطع نکن. مبادا در میانه چرخشت دستت جدا شود و به سمت چیز یا کس دیگری دراز گردد. هر رشته ای به سویت انداختند رها کن، تو آویخته ی خدایی در زمین.

_ خدا همه چیزت را در حج به هم می ریزد. همه برنامه هایت عوض می شود حتی عباداتت. تا به هیچ چیز وابسته نباشی، تا به هیچ چیز تکیه نکنی و هیچ چیز باعث آسودگی خیالت نشود جز توکل و اعتماد بر او.

کاملاً گم می شوی، و در این میان باید بین "جمع" بگردی و خودت را پیدا کنی، بدون آنکه آلودگی های جمع را به خود بگیری و بر ذرات غبار خود بیفزایی. چرا از ناودان خانه خدا باران پاک فرو میریزد؟ زیرا در پایین واقع نشده است در غیراین صورت با آبهای آلوده زمین مخلوط و آلوده می شد. باید که از بالا و با نگاهی بالا و غیر مختلط با نگاه ها و توقعات زمینی، دریچه فیض را بر زمینیان بگشائی، پنجره را از بالا باز کن و بین مردم و عین مردم باش، اما هم

سطح مردم نشو. لازمه با مردم بودن جاهل و کور و بدزبان و پر توقع و زود قضاوت کن و ... نیست، برای با مردم بودن سطح خودت را پایین نیاور که اگر چنین کنی آلودگی ها به تو نیز ترشح خواهد کرد.

_ عظمت عرفات و مشعر و بخصوص رمی جمرات در منی غیرقابل وصف است، چشمه ای است منی از محشر کبری، بخصوص وقتی در فشار جمعیت راه نفست می برد، آفتاب مغزت را به جوش می آورد، و صدای فریاد استغاثه و ترس مردم را می شنوی و می بینی که هر که زیر دست و پا بیفتد، چطور لگدمال وخرد می شود و حتی می میرد. مردم فشرده به هم حرکت می کنند و موج آدم ها، جاری است.

_ موقع رمی جمرات، حال دلت مشخصاً عوض می شود. حس می کنی که چه کار مهمی داری انجام می دهی و با تمام قلب آرزومندی که سنگت به هدف بنشیند و هر بار که نمی خورد، خودت را نمی بازی باز هم ادامه می دهی و چقدر مبارزه سخت و دشواری است، هم سلامت و توان جسمی می خواهد هم سلامت روانی روحی، و بعد که روز دوازدهم از منی برمی گردی آنقدر فرسوده و خسته شده ای که نمی توانی سر پا بایستی. تمام بدنت را خسته و له می یابی.

و این مبارزه ای است که باید سه روز ادامه پیدا کند و هر بار مبارزه به همان اندازه دشوار است که روز قبل. گاهی هم می زنی هم سنگ می خوری! اما حق عقب نشینی یا ترک موضع نداری، باید مبارزه را به سرانجام برسانی، و حالا که شب سیزدهم ذیحجه است، همه بدنم خُرد و له و مالیده است، بعضی از بخش های بدنم، انگار از هم جدا شده یا در حال از هم گسستن است و البته اگر یقین داشتم که در نبرد با شیطان پیروز شده ام چقدر شاد و سربلند می بودم؛ اما الان .....مثل همیشه امیدم فقط به یاری خداوند تبارک و تعالی است و بس،

حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

بارالها، در این مبارزه دشوار، لحظه ای مرا بخودم وانگذار.

_ در منی عرق سوز می شوی، بدنت بوی نامطبوع می گیرد، استعمال بوی خوش هم ممنوع است، خود را غرق عرق و بوی تند و خستگی می بینی، اما باید مشغول امر مهمتری باشی، باید رها باشی از همه اینها، و ورای همه اینها بیندیشی و قرار بگیری. در همین گیرودار است که از خود می پرسی براستی من « کیستم»؟ در جایی که ظاهر آراسته ام به هم می ریزد و ظاهری نامأنوس و ناهنجار پیدا می کنم، چیز دیگری دارم جدا از این ظواهر؟ چیزی که خرابی ظاهر نتواند بدان آسیبی برساند؟

_ منی سرزمین آرزوهاست؛ و زندگی ما متشکل از آرزوهاست، آرزوهایی که بدان ها می رسیم یا در مسیر رسیدن بدان ها قرار می گیریم و آرزوی هر کس تعیین کننده درجه اوست؛

و آرزوی علی : مرگ برایم خواستنی تر است از شیر سینه مادر برای نوزاد،

و آرزوی حسین : مرگ زیبنده گردن مردان مرد است آنجا که ظلم حاکم است،

وآرزوی قاسم : شهادت برایم شیرینتر از عسل است،

و آرزوی زینب پس از شهادت برادر : اللهم تقبل منا هذا القربان،

و آرزوی ابراهیم و اسماعیل پس از ساختن کعبه : ربنا تقبل منا .

حسین جان! ای قربانیانت برتر از قربانیان منی، ای قاسمت برتر از اسماعیل ذبیح منی، ای حاجی حج رها کرده، ای سربریده سر نتراشیده، ای رمی نکرده رمی شده توسط ناپاکان و شیاطین.

در عرفه خداوند اوّل به زوّار حسین نگاه می کند، یعنی که حسین معرفت می بخشد به عرفه، لذا حسینی که از عرفات برمی گردد اگر تبعیت نشود، عرفه حاجی در عرفات مانده به چه دردی می خورد و چه باری از معرفت بر خود دارد؟

عرفات...

و ما ادریک ما عرفات

عجب بهشت خرمی است عرفات، عجب عطر و حس و حالی دارد، غیرقابل وصف است! اینجا اصلاً نیاز به اعمال خاصی ندارد ، فضا بوی ضجه عشق می دهد. وقوف در چنین فضایی کافی است تا پرتو رحمتش گنهکاران را هم به تمامی در برگیرد.

چقدر آمادگی قبلی لازم دارد این "مقدمه ی راه". جایی که همه ادعاها برخاک می ریزند و در خاک دفن می شوند، مرحله ای که چون طی شود، همه ادعاهایت را یکجا از تو می گیرد و چقدر در گلویت بغض می پیچد وقتی خودت را نه در آینه های سراب ظاهر بین که در آینه های غبارروفته ی دل بی ادعا می بینی، دلی که می داند کسی نیست، چیزی ندارد، بی کس و بی حامی حتی بی ادعای آنکه چرا من کسی را ندارم؟

در نزد ما عرفه، یعنی معرفت امام المنتظر، وقوف یعنی در حال انتظار او ماندن؛

عرفات پر از بوی انتظار و اشتیاق است، و می ترسم، خیلی می ترسم نکند وقتی او می آید من خواب باشم! نکند از حس حضورش و درک روحش محروم شوم، نکند مثل همیشه غرق خواب باشم! ....

تا امام را نبینی و نشناسی، معرفت و شعور نیافته ای.

و حالا به آرزوی سالیانم رسیده ام: حضور در عرفه. مکانی که معادل "رمضان" باعث بخشش و آمرزش می شود. دریایی که دشتی است خشک، تاریک، شن زار، ... امّا پر سروصدا، پر از صدای ناله، ناله های آبناک و تابناک، چقدر این مکان عزیز، ناله در حافظه خود دارد... امان از عرفات! چقدر دشوار است و پر رمز و پر تونل و پر پیچ و خم، و البته اگر خدا بخواهد چقدر سهل و میسر می شود این " شناخت".

و چقدر زیباست پرواز به همراه همه کبوترانِ سفید بال و پاک جامه، که همه با هم در پروازند و وای ، وای از وقتی که تو "تک" می افتی، بقیه پرواز را ادامه می دهند و تو مجبوری در مرحله ای از آنها جدا شوی، تو با بقیه یا بقیه با تو نمی آیند. عجب حال و بغضی دارد این ادامه احرام در جمع مُحل ها، چقدر حرف نگفتنی در دل هست ....

در حج همه کارت "مردن" نیست، کار مهمترت " دوباره زنده شدن" است به حیاتی طیبه و "مطهر شدن" چرا که

لایمسه الا المطهرون

مس نمی کنند "آن" را جز مطهرون

"آن" را یعنی"چه" را؟ یعنی قرآن را، نماز را، حج را، شب قدر را، روز عرفه را،....

ای عرفات رفته بی معرفت، ای در مشعر بیداری کشیده بی شعور، ای بیتوته کننده در منای در خواب مانده، ای حمام رفته کثیف مانده، دیگر به چه دارویی می شود تو را علاج کرد و چه تدبیری برایت کار ساز خواهد بود؟...

_ یکی در عرفات گشت و ما را پیدا کرد، دیگری میان چادرهای منی جستجو کرد و ما را یافت. راستی اگر منهم همین طور و همین قدر و با همین انگیزه و یقین آقایم را جستجو می کردم، می شد که او را نیابم؟...آنهم درسفری که باید از ابتدا تا انتها دست در دست امام عصر (ع) داشته باشی تا شاید قطره ای از دریای عظیم اسرارحج را نوش کنی.

در حج می میری و باز زنده و مبعوث می شوی در شکل کبوتری سپید، پاک از پلیدی، مبرا از حقوق غیر ... چه قیامتی است که تو را می شورد و می برد!

و هیچ از تو بجا نمی گذارد. نه نشانه ای، نه اثری و لذا از حج که برمی گردی خودت را جا گذاشته ای و حدوثاً برمی گردی، حدوثی جدید، پدیده ای جدید ، کلمه ای که گویا اولین بار است که خداوند آن را به کلام آفرینش آورده است،

تو پدیده جدید آفرینشی که از نو متولد شده ای

-"راه" را هرگز نباید گم کرد اما "خود" را چرا. حکم است که خودت را هم"گم کن" هم"بمیر" هم"زنده شو". عجب رسالت دشواری!... لذا فرمود: سعی کن تا هر اندازه که می شود نیمه جانش کنی، از نفس بیندازی اش و البته که شعور و عرفان گوهر گرانبهایی است که باید بهای بسیاری برایش پرداخت. تو هم اگر می خواهی بسم الله.

گرچه به کوشش تو نیست، عطای خداداد است؛ شعور و فهم و عرفان، لدّنی است و همه این برنامه ریزی ها شده تا تو "مستطیع" و مستحق دریافت عطای مولایت شوی، عطایی که می تواند همه عمر با تو باشد.

_ برای درک حج بلوغ بسیار والایی لازم است. همه بهره می برند، اما خواص می فهمند چه اقیانوس پربرکت و پرعظمتی است، لحظه ای غافل شوی چه پذیرایی هایی که از دستت رفته است....

و چه تلاش عظیمی می کند شیطان برای مشغول کردن آدم ها به هر چیزی غیر از آنچه برایش آمده اند ....

در حج در عین حال که از فرط خردی و حقارت، زیر دست و پای خودت خرد و له می شوی، از فرط عظمت وشکوه، خود را تا خود عرش، رفیع و بلند منزلت می بینی و سرت را مماس با آسمان می یابی. زمین و آسمان آنقدر به هم نزدیک می شوند که گویا یکپارچه اند و تو در یک لحظه در هر دو واقع شده ای.

در این سفر رابطه ات هر چند بطور مقطعی و محدود، با همه وابستگانت، با نزدیکترین محارمت، حتی همسرت به نوعی قطع می شود، و تو کم کم حس می کنی که فقط مهمان خدا نیستی بلکه از نزدیکان او هستی؛ هم شکل، هم رنگ، هم روح و این گونه کم کم می میری؛ از همه دلبستگی هایت جدا می شوی و وارد عالم حقیقت، عالم خودت می شوی. اینجا آنقدر باید سبک بود که گاه انسان احساس می کند نیاز دارد پوست از بدن خود بکند تا سبکتر شود.

و آن قدر این سفر دشوار است که تا " مستطیع " نشده ای نباید به این سفر بیایی.

سفری که از وصیت کردن و "احرام" حلا ل ها آغاز می شود. پس سالک الی الله، نمی تواند و مجاز نیست که از هر حلالی و مباحی بهره بگیرد و الّا به همان اندازه از بهره های معنوی و الهی محروم می شود.

تا بحال مثل مُردار می زیستی، اکنون جاری می شوی، و حرکت و جنبش را آغاز می کنی.

تا به حال کارت فقط پیرشدن بود و زندگی ات بازی دو موش سیاه و سفید که به سرعت ریسمان عمرت را می جوند. حال باید رشته عمرت را خود به دست گیری و آنرا به رشته عمر جاوید و حیات ابدی الهی پیوند زنی.

یکی از اهداف حج، خروج از "تکرار زندگی" است و ایجاد موجی در این مرداب ساکن. هر چند کسی که یاد گرفته تکراری زندگی کند حالا نیز حتی در سفر حج، "همان" که بود را تکرار می کند، تکراری که در آواز کلاغ و عرعر الاغ است نه تکراری که در پله های نردبان است. خستگی و ملامت نیز آنقدر در آن تکرار می شود که عادی و مقبول می گردد و شخص ازین زندگی خسته کننده دل زده نمی شود!

رفاه، خوره روح آدمی است، فشار و سختی ها پای او را از لجن می کنند و به سمت جلو هل می دهند، مسیر سفرت در سرزمینی است سنگلاخ و کوهستانی،

خشک، کم آب و بد آب و هوا که اتفاقاً محبوب ترین سرزمین ها نزد خداوند متعال نیز هست!

لذا هر چند به " بدن " خوش نمی گذرد اما برای" روح" خوشایند و عامل شفاست.

طواف کرده ای، خسته ای، می گوید: بدو برو نماز بخوان، آنهم نمازی ابراهیمی ؛ با توجه و تمرکز و تواضع و تأنّی.

می خواهی بروی، نگهت می دارد که تازه آغاز سعی است! دور خدا گشتی حال مسیر تلاش و جهاد در معاش را طی کن، هرگز به عقب برنگرد که حسرت بخوری یا به مسیر رفته دلخوش گردی، فقط به جلو توجه کن و آنچه در پیش داری و راهی که " مانده " و هنوز نرفته ای و هرچقدر از راه را که طی کرده باشی اگر راه مانده را نروی گویا اصلا سعی نکرده ای که انجام سعی به " اتمام " آنست. در تلاش معاش باید به آب حیات دل بسته بود و به آن رسید و الّا روی همه سعی عمرت خط بطلان می خورد؛

و ان لیس للانسان الّا ما سعی

سیرابت کنند یا تشنه بمانی بسته به سعی توست و بخاطر داشته باش که اسماعیل را پس از اتمام سعی سیراب کردند.

حضور قلب عامل نفوذ به وادی اسرار حج است.

برای سفر حج، خداوند خرج کردن زیاد را دوست دارد، بیش از همه از بدنت بذل و بخشش کن تا روحت آزاد و سبک شود.

کبوتران سپید جامه، مرا هم با خود ببرید، راضی نشوید بخاطر بال نارُسته ام جا بمانم به خدا من هم عشق پرواز دارم گناهم آن است که برای پرواز، بالم را قدرت و قوت نداده ام. و اگر نیامرزی ام .....

الهی قد جرت علی نفسی فی النظر لها فلها الویل ان لم تغفرها

خداوندا! اگر دعوتم کنی امّا تحویلم نگیری؟ اگر اعمالم حبط و بیهوده بشود؟ اگر حجم منفور، سعیم محبوط، اجرم مسدود و خودم مطرود و مغضوب شوم؟ اگر حج کنم و حاجی نشوم؟ نه تنها خودم که عملم را هم نپذیرند؟ اگر نه از حجیج که از ضجیج باشم؟ ...معاذ الله!

چه کسی است آن که برمی گردد؟ ابراهیم بت شکن یا آذر بُت تراش؟ بیت دلش از صنم ها تطهیر و منزل صمد است یا بتکده عیاشان مست و بیهوده گوست؟ قواعد وجودش بر طهارت نهاده شده یا بر رذالت؟

اگر پاک نباشی، یا با توبه به "پاکی" پاک نگردی، کارگزار خدا نخواهی بود بلکه نایبی و جایگزینی برایت قرار خواهند داد. اما اگر پاک باشی شده روی دوش ها و ویلچر و ... سوارت کنند بالاخره یک جوری تو را می برند؛

تو به درد بخور باش زمین نمی مانی.

خیلی مواظب باش یک سر سوزن ناپاکی، بقدر یک مو بلکه باریکتر، می تواند همه اعمالت را یکجا بر باد دهد. مواظب آن رگه ناخالصی و پلیدی باش و از وارسی دمبدم قلب غافل مشو.

_ سنگ هایی که در منطقه حرم، برای رمی جمرات جمع می کنی باید دقیق انتخاب شوند تا به همان دقت و ظرافتی که ابراهیم در شیوه حمله خود به شیطان بکار گرفت برسی. او در مراقبت از دل و مسلح بودن آن کوشید، تو حداقل در انتخاب سنگی که می زنی بکوش؛ گرد و دارای حداقل جهات، نه ریز بیِ خاصیت، نه درشت تجاوز کننده از حد و حدود، بکر باشد و مخصوص خودت، نه آنکه از دیگری تقلید کرده باشی یا سر سفره دسترنج دیگری بی تقبل رنجی بنشینی. اگر می خواهی بسپار دیگری برایت بردارد، اما مال دیگری را برندار. مستحب است سلاحت را "انتخاب"کنی.

این سلاح را باید شب ناپیدا ترجیحاً برداری، اما اگر نشد که مخفی باشد، روز روشن و بطور علنی و از هر جای سرزمین حرم که شده بردار، باید به هر حال مسلح شد؛

سلاح درون معرفت،

سلاح برون سنگ.

سنگی که با معرفت بزنی حتماً به هدف اصابت می کند و می نشیند.

کافی نیست که از شیطان بیزار باشی بلکه باید آن را رمی کنی، و کافی نیست که رمی کنی و به سویش سنگ پرتاب کنی بلکه باید مطمئن شوی سنگ هایت به او می خورد، آنهم نه یکبار و دوبار و ... هفت بار به نشانه کثرت، آنهم نه در یک موقف، بلکه حداقل در سه موقف و بدان که از مرحله شک به یقین رسیدن کار آسانی نیست کما اینکه جمره از صغری آغاز می شود تا به جمره کبری و جمره ی عقبه برسد.

عقبه یعنی آنکه پشت همه است، اصل الاصل همه وسوسه ها، آنکه نمی گذارد "حق" را در زندگی بفهمی و پیاده کنی و دائماً با استدلالات عقلی، توجیهات زیبا می تراشد و جامه ستر بر تن ناحق می پوشاند. و اگر تصمیم نهایی را گرفتی، رمی جمرات به نتیجه رسیده و ثمر داده است و حال می روی اما ....

اما باید برگردی، فردا دوباره برگرد و رمی را محکم کن، اگر کمترین رگه تردیدی باقی مانده است شب سوم هم بمان تا روز سوم رمی را تکرار کنی.

همچون ابراهیم که برای اجرای حکم خداوند در باب ذبح اسماعیل سه شب تأمل کرد، سه موقف، سه روز، سه مرحله، تا امتحان پایان گرفت.

شب دوازدهم منی، احساس حضور پر رنگ می شود، چرا؟ نمی دانم. گویا همانطور که آقا به چادرهای عرفات سر می زند به چادرهای منی هم سرکشی می کند. عجب سفری است حج، که در هر موقفی، هماهنگ با مولایت حرکت و توقف و تأمل می کنی و گاه... .

الحمدلله علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولینا.

_ حج یک دوره زندگی است. زندگی هدفمند حول محور احدیت و لذا سرشار از دشواری ها وسختی های شیرین است.

_ کعبه درست عین یک دلبر زیبارو، در میانه هزاران عاشق متحیرش، ایستاده و مغرورانه سر بر عرش فراز آورده است. دورش مجذوبانه می گردند و او دل ها را چنان بخود می گیرد که اختیار از دست می رود؛

هر چه می خواهد با دل ها می کند.

درزلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا

ص: 54

سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

استوار، پر هیبت، و در نهایت سادگی است. آرایشش نیز همان سادگی اوست و آنقدر این سادگی زیباست که هر چه به او اضافه شود از تناسبش کم می کند، هر چه قرنها بر او گذشته زیبا تر شده هر چه مسن تر می شود محبوب تر و زیباتر می شود.

بر چهره زیبایش بهترین ها بوسه زده اند.

دیدارش مثل یک خواب بود و یک رؤیا.

و آخرش چمدان ها پر شده است، و خودم؟ ...

اولش چقدر شوق، آخرش چقدر غم،

و ره آورد این سفر دشوار و پر پیچ و خم و رمز ...؟

_ در طواف: یا رب البیت الحرام ای خدای کعبه ای خدای ابراهیم ای خدای هاجر ای خدای خلیلای خدای ذبیح ای خدای بی کس های رانده شده از جامعه خدای کنیزان سیاه خدای بیابانگردان بی پناه خدای مادران غمدیده خدای خلیلان خالص و بندگان بی ریا خدای مکه و مدینه مشعر و منا و عرفات خدای قلبها خدای ساده هایی که به چشم هیچکس

نمی آیند خانه ای ساختی به دست خلیل که هیچ ندارد، هیچکس نگاهی هم به آن نمی کرد اگر نگاه تو به او نبود. با همین نگاه، توجه دلها را به سوی خانه کشاندی، چنانکه برای طواف به دورش برهم سبقت بگیرند و در آرزوی دیدنش آه بکشند و عاشقانه همه وجودشان را بر در و دیوارش بمالند. عهدها تجدید می شود، چیزی درون سینه ها به حرکت در می آید، حرکتی و جنبشی در قلب آغاز می شود و صدای تپشش به این زمزمه مترنم می گردد که

من مست می عشقم هشیار نخواهم شد

از خواب خوش مستی بی_دار نخواهم شد

_ گفت: اعمال را انجام دادم. کمرم از بچگی ناراحت است، آنروز هم که عده ای را برای اعمال با خود می بردم درد داشتم. بعد از آنکه اراده کردم طواف را انجام دهم یک آن دیدم همه مردم به شکل منسجم پشت یک نفر قرار گرفته طواف می کنند. با تعجب فراوان به آن آقا نگاه کردم. او نیز نگاهی از سر مرحمت و لطف به من انداخت و طوافش را ادامه داد. یک لحظه به خودم گفتم کیست آنکه همه به امامت او اقتدا می کنند و امیرالحاج است؟ تا این به ذهنم رسید یکدفعه صحنه عوض شد و بحالت طبیعی برگشت، و اکنون من مانده ام و خاطره ای از آن صورت زیبا.

گفت: یکسال جوان قوی هیکل مندی را به عنوان خدمه استخدام کردم که خیلی زحمت می کشید اما متاسفانه خیلی بداخلاق و تند مزاج بود. کوشش فراوانی کردم که تغییرش دهم و از هر راهی که می شد وارد شدم اما نتیجه ای حاصل نشد. تااینکه روزی جوان جانبازی که قطع نخاع شده بود را به او سپردم تا سوار بر ویلچر اورا به مسجد الحرام ببرد و طوافش دهد. لب و لوچه اش آویزان شد اما نتوانست حرفی بزند. سفارش کردم دور اول ذکر یاالله، دور آخر ذکر یا مهدی و پنج دور وسط هم ذکر پنج تن را بگوید تا تعداد دورها اشتباه نشود. رفت و برگشت،اما چه برگشتنی! به پهنای صورت مردانه اش اشک می ریخت، نمی توانست حرف بزند. پی در پی سوال می کردم چه اتفاقی افتاده است ؟آن جوان را از روی ویلچر انداخته ای؟گمش کرده ای؟ برای خودت مشکلی پیش آمده است؟..... و او همچنان اشک می ریخت و نمی توانست از شدت گریه جواب بدهد. بالاخره کمی که آرام گرفت گفت:.....ما با هم طواف را شروع کردیم. دور اول همراه با هم گفتیم یاالله،یاالله... دور دوم با هم زمزمه کردیم یا محمد،یامحمد... دورسوم یاعلی.... دور چهارم رسیدیم به ذکر یا زهراء،یا زهراء..... چند بار این ذکر را تکرار کردیم یکباره حال هردوی ما

به هم ریخت. جوری منقلب شدیم که فریاد می زدیم و از خود بی خود اشک می ریختیم و.....

حاجی! آنچه باید می گرفتیم به ما دادند، گرفتیم آنچه گرفتیم. و من به چشم دیدم آن جوان کاملا از این رو به آن رو شد! یکسال بعد دوباره او را دیدم، از احوالش سوال کردم، قسم خورد که از آن موقع تا الان مرتکب هیچ گناهی نشده است. گفت:حاجی، آنجا با من اتمام حجت کردند، لذا دیگر خیلی مواظبم که حتی یک گناه هم نکنم، خانم کار خودش را کرد.

_ عمره مستحب است، اما وقتی آمدی تا آنجا که مُحرم شدی، دیگر اعمال بر تو واجب می شود. یا اصلاً نیا یا اگر آمدی مرد باش، تا آخر راه را برو، حالا که لبیک گفتی خدا چیزهایی از تو می طلبد و می خواهد که قبلاً نمی طلبید. آنچه بر دیگران مستحب است بر لبیک گوی مُحرم شده در حرم خدا واجب است.

_ اول جهت درست می شود، بعد پشت مقام ابراهیم، عهد متابعت و گام نهادن در مسیر ملت و آیین ابراهیم را می بندی و قدمهایت را چنان استوار می کنی که حتی بر سنگی هم نقش ببندد و در آن فرو رفته، باقی بماند، سپس

شروع می کنی به سعی در عمل صالح در راستای امر معاش و معاد، همه چیز از "صفا" شروع می شود، اگر سعی از صفا شروع نشود کلش باطل است. در سعی هر جور می روی برو؛ آهسته، تند، پا برهنه، سواره، پیاده ... فقط از مقصد رو گردان نشو، پشت نکن، دلواپس عقب نباش.

_ سعی صفا و مروه، تمام، به حرمت بزرگداشت حال یک زن است، بریم صفا؟ .....

مروت و صفا هر دو بر بلندی اند....همواره در خوف و رجا بال بال بزن، چنان با حقیقت سعی یکی شو که صدای هاجر را از ورای قرن ها به راحتی در قلبت و ضربان نبضت بشنوی. صدایی از سر استیصال و اضطرار، صدای فریادی دردآلود و غریب و شکسته که فقط خدایش را صدا می زند و بس ؛

آیا انیسی در بیابان وسیع دنیا هست؟

ببین در کام تو چگونه است چشیدن طعمی شبیه طعم مرگ چه طعمی دارد تنها و بی کس شدن، نشان ها و عنوان ها و اعتبارها را یکجا باختن ، جایی که رنگ می بازد همه چیز، بی مزه می شود همه ی طعم های شور و شیرین دنیا، و می ماند جلوه پایدار اسماءالله و چقدر این ذکر در آن حال و هوا می چسبد:

الهی و ربی من لی غیرک اسئله کشف ضری و النظر فی امری

در این طریق به امید حتی سرابی باید دوید، چرا که جوشش آب از هر جا که او اراده کند میسر است. هر وقت بخواهد برایت ، برای جگر تشنه ات، آب را ظاهر می کند. تو بدو، هر جا نشانه ای دیدی بدو، سعی تو بهانه ی جوشش این چشمه است؛

و اوست که تعیین می کند در کجای سعی ات به چشمه زمزم می رسی.

نمی گوید "یک نفس"بدو، اما می گوید همه نفس هایت را در این راه بگذار.

در سعی، هاجر تجربه ای را مرتب تکرار می کند، هربار دلشکسته تر اما زمین گیر نمی شود. دلشکستگی، هرچه بیشتر او را به لطف و یاری خدا امیدوار می کند. حقیقتا او بیشتر دغدغه چه چیز را داشت؟ نجات فرزند خودش به عنوان یک مادر یا نجات فرزند پیامبر به عنوان یک امین؟ امین باید در حفظ امانت بکوشد آنقدر که دیگر نتواند، و هاجر به قدر وسع مادرانه خود می دود ...هاجر! اینجا را که دیده بودی؟...آری، اما اگر خدا بخواهد از جایی که هیچ امیدی نیست گشایش و فرجی خواهد بود.

صبر شاکرانه آدم را محبوب حق می کند؛ هاجر وقتی در آن اضطراب تلخ و تنهایی کشنده و صحرای داغ و سوزان اسیر شد هرگز گمان نمی کرد آن دویدن های مضطرب و دردمندانه اش روزی برای تمام زائران حج سنت شود اما آن دویدن های حیران وش و وحشت افزا، آن انتظار و نگاه به دور دور ها، آن رنج تنهایی، آن رنج تشنگی، آن جستن و کاویدن و جستجو کردن با تمام وجود، در صحنه تاریخ ماند و بلکه خداوند از هر حاجی می خواهد که در حج در همان صحنه قرار بگیرد و هاجر بودن را تجربه کند، نمی گوید بایست و به این مقطع از تاریخ نظاره کن، می فرماید در جای هاجر قرار بگیر و همان نقش را با همان حس وحال بازی کن، مسیری را که رفته ای بارها و بارها برو، آنقدر برو که از نفس و از پا بیفتی، همه نفست را در این راه بگذار، با همه نفست سعی کن و سعی کن آنقدر که دیگر "نتوانی". چنین هجرتی ثمر می دهد و چه ثمری! چشمه ای خارج می شود که هم تو را سیراب می کند و هم خلق بسیاری را در طی قرون، چشمه ای همواره جوشان.

اگر هنوز به چشمه ای نرسیده ای از آن روست که تماماً خرج این راه نشده ای، اسماعیلت را، همه ی داروندارت را به میدان نیاورده ای، صفایت کامل نیست، مروه ات کامل نیست، تو هنوز بسیار پر نَفَسی!

کار هاجر برای همه، حتی انبیاء الله که به حج می آمدند سنت شد.

حاجی که هاجروار می آید ملتهب است و حیران، نمی داند می خواهند با او چه کنند اما هر چه کنند قبول دارد. ظاهراً حسادت یک زن، آنهم کسی که خود عامل پیوند "خلیل" و "هاجر" بوده ، باعث آوارگی و بی خانمانی و دربدری های هاجر با طفل شیرخوارش شد. این همه سختی و رنج، لازمه بنای شهری بود که قرار بود بهترین نقطه زمین باشد برای عبادت و مزد هاجر چقدر قیمتی شد! چقدر فرق بود بین ظاهر و باطن امر، ظاهراً پیروزی و بُرد با زنی بود که حسد ورزید اما به حقیقت بُرد با زنی بود که به او حسد ورزیدند و او بود که لیاقت پیدا کرد مادر پیامبران بنی اسماعیلی بویژه پیامبر آخرالزمان شود.

حج یادگار ابراهیم، پیامبر توحید است. در عین حال یادگار هاجر هم هست.

هاجر و ساره، هر دو مادران و همسران پیامبران خدا بودند. اما خاتم الانبیاء و حبیب الله فرزند هاجر است نه ساره، کنار بیت الله خانه هاجر است نه ساره، حجر اسماعیل کنایه از دامن هاجر است نه ساره، سعی صفا و مروه سعی هاجر است نه ساره و دراین میان هاجر کنیز، بی اسم و رسم ،بی نژاد و قبیله و حامی و ... بی کمترین ادعا و دعوی، مورد توجه احدی نیست، مگر خدای احد.

و ساره مورد توجه همه هست، از خاندانی متشخص، محبوب، ملکه و خانم خانه و زیبا، تنها همسر پیامبر خلیل، فقط یک رنج در قلب دارد؛ بی بچه است و بخاطر همین خلاء است که راه برای ورود هاجر به میدان باز می شود. عجب مکری می زند خداوند! و باید که هاجر، همسر پیامبر خلیل شود و باید که مادر اسماعیل و انبیاء و بویژه خاتم الانبیاء شود و مادر مهدی، آخرین نشانه و آخرین معصوم خاتم الاوصیاء.

و وقتی که هاجر وارد زندگی ابراهیم و همسر او شد، ساره فرزند دار شد! هر چه می اندیشم در هاجر بیش از یک وجه تشخّص نمی بینم: " هیچ ادعایی نداشت ". با این اوصاف اگر قرار بود در کتاب آفرینش نام تو به جای اسم یکی از این دو نفر ثبت شود، دوست داشتی کدام یک می بودی؟ ساره یا هاجر؟

هجرت هاجر ارزشمند و تعالی بخش بود چون به امر و معیت پیامبر و امام عصر انجام شد؛ حرکتی دراقتدا به ابراهیم، هجرتی از روی معرفت و اقرار و اطاعت به مقام امامت خلیل خداوند متعال، همچنان که علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

لا یقع اسم الهجره علی احد الا بمعرفه الحجه فی الارض فمن عرفها و اقرّبها فهو مهاجر

در مسعی فاصله ها طی می شود و از نقطه ای به نقطه دیگر می روی . خداوند تبارک و تعالی، از این رفت و آمد در مسیر مستقیم، تعبیر به دور و طواف کرده است درست مثل طواف کعبه که از نقطه ای شروع می کنی و می روی و می روی تا سرانجام دوباره به همان نقطه می رسی که از آن آمده بودی و باز همان راه و طی همان مسافت ها و همان نشانه ها.به همانجایی ختم می کنی که از آن شروع کرده بودی؛ کما بداکم تعودون ؛

در این مسیر همان که نقطه اول است نقطه آخر هم هست؛ هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم؛

چراکه در دائره هستی یک نقطه وجود بیشتر نیست و هر وجودی که هست از او و مال او و منتهی به اوست؛ انا لله و انا الیه راجعون.

_ جای پای ابراهیم را در تاریخ بگیر و بیا، به خانه علی می رسی. مقام ابراهیم در حج یک "جای پا"ست ، این جای پا بیرون خانه است، اما درون خانه جای پای پیغمبر و علی است. ابراهیم امامی است که اگر پا جای پای او بگذاری تو را به وادی "خلت و دوستی" با خدا می برد ، اما رسول الله (صلی الله علیه و آله) و علی

(علیه السلام) امامانی هستند که اگر پا جای پای آنان بگذاری تو را به حرم "محبت و عشق" وارد می کنند.

_ فرمود الحج عرفه؛ شالوده ی حج در عرفه ریخته می شود، عرفه چکیده و خلاصه اسرار حج است، همچنان که شب قدر چکیده ماه رمضان است. منطقه ای و مرحله ای پشت در خانه ی خدا، مرحله آمادگی در بیرون حرم، آنقدر خود را بتکان تا آماده شوی، حال اگر در را باز نکرد؟ اگر ما را نخواست؟.....

فرمود: بزرگ ترین گناه آنست که حاجی در عرفات فکر کند خدا گناهش را نمی آمرزد.

- به فرمایش استاد معظم آیه الله جوادی آملی (حفظه الله تعالی و روحی له الفداء)، حج روحی و عصاره ای دارد ؛

حضور در عرفات، درک عرفان امام است

و قربانی در منی، فداکاری در راه امامت

و رمی جمرات، دشمنی و راندن دشمنان امام

و سعی صفا و مروه، کوشش در شناخت و اطاعت امام ؛

اگر عصاره نباشد آنچه می ماند تفاله و دور انداختنی است.

_ از لحظه ای که احرام می بندی و لبیک می گویی دیگر مال خودت نیستی. وارد حرم می شوی، باید حریم بگیری، از تو چه می طلبند؟

اینکه در صحرای عرفات خیمه بزنی، دور کعبه بگردی و نماز بگذاری، سعی کنی، موهای سرت و کمی از ناخنت را بزنی، سنگ پرت کنی و تمام. این حج کعبه است، اما حج کربلا - هر چند هر دو در ماه حرام واقع هستند

آیین دیگری دارد؛

به مکه که می رسی، آرامش دلت را فرا می گیرد اما از چند کیلومتری کربلا دل پرآشوب می شود.

حاجی ها! در منی سر می تراشید اما سر نمی دهید،

سنگ می زنید اما سنگباران نمی شوید،

در بیابان عرفات خیمه می زنید اما خیمه های شما را نمی سوزانند،

به نام امت اسلام و امت پیغمبر و مهمان خانه خدا حرمت دارید،

خونتان، جانتان، عرض و ناموستان محترم است،

زمزم می نوشید و خشکیده کام نمی مانید،

ص: 66

ناخن هایتان جدا می شود اما انگشت هایتان جدا نمی شود،

کسی انگشت نمی برد، کفن و جامه از تن در نمی آورد،

از اول تا آخر اعمال به خاطر اینکه امت پیغمبرید احترام دارید و به احترام مهمان بیت الله بودن پذیرایی می شوید؛

اما در کربلا

بزرگ ترین جرم این است که فرزند و یادگار پیغمبری و

می خواهی یادگاری های پیغمبر را نیز حفظ کنی،

در کربلا رسم بر مهمان کشی

و ذبح با لب تشنه است،

این کجا و آن کجا

چه درس بزرگی می دهد حسین: بازگشت از شکوهمندترین عبادت عارفانه، حج.

-اول قعود است به تفکر و تأمل و جزم در اندیشه و اراده و تصمیم و عزم و ... در ذیقعده، سپس قیام در ذیحجه، حج همه اش قیام است ، قیامی خستگی ناپذیر.

در حج عید فتح و پیروزی نمی گیری، "عید قربان" می گیری.

حسین جان ! برایم مشعر ومنی را تفسیر کن، بگو باید چگونه هدیه ای را

به بارگاه عشق پیشکش کرد تا مقبول افتد؟

بگو چگونه می شود بجای سنگ زدن به شیطان، کسی را یکه و تنها، زیر باران سنگ و نیزه بگیرند و از جدش رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شرم نکنند.

بگو عرفات کجاست؟ همان کربلاست؟

جبل الرحمه کجاست؟ همان تل زینبیه؟

قربانگاه منی کجاست؟ همان گودال قتلگاه؟

کعبه کجاست؟ همان قبر شش گوشه؟

قربانی ها را آنجا به نام چه کسی سر می بریدند؟

با رفتن امام از حج عده قلیلی با آقا همراه شدند، بدا بحال حاجیانی که بی حسین حج گذاردند و خوشا بحال حج نکرده های همراه شده با امام و از

این جهت است که زیارت حسین (علیه السلام) زیارت خداست در عرش و افضل است از صدها حج بیت الله الحرام.

جهت را که گم کنی قبله ات هم کعبه باشد گمراهی، حج کعبه هم بگذاری مشرکی.

به یاد داشته باش حج زنده بودنش را از حسین و حسینیان دارد که اینان میراث بران حقیقت حجند،

این کلام فرزند پاک حسین است که فرمود:

أَیُّهَا النَّاسُ

أَنَا ابْنُ مَکَّهَ وَ مِنَی

أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفَا

أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّکْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا

أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنِ ائْتَزَرَ وَ ارْتَدَی

أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنِ انْتَعَلَ وَ احْتَفَی

أَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ طَافَ وَ سَعَى

أَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ حَجَّ وَ لَبَّى

ارث به فرزند می رسد، فرزند، خلف و خلیفه و صاحب حق است، همه چیز بواسطه وجود فرزند حفظ می شود، فرزند نزدیک ترین نسبت را با ارث گذرانده دارد. فرمود منی و مکه و شعائر و احکام و حقایق الهی همه صاحب دارند، مخزن معلوم و ثبت شده و مکتوب دارند، در کتاب مبین جمع شده اند. ما منی و مشعر و عرفات را حفظ کرده ایم، ما به عبادت و مکان ها و زمان ها و عمر بشر معنا و روح داده ایم، ما میراث بر همه خوبی ها و خیرات عالم هستیم.

واز اینجاست که زمین کربلا شرافتی تام می یابد، و زائر کربلا روز قیامت بر بلندای نور مستقر می شود:

من سره ان یکون علی موائدالنور یوم القیامه فلیکن من زوار الحسین بن علی(علیه السلام)؛

و اگر حق معرفت امام خود را بشناسد در جایگاهی مافوق عرش، با حضرت پروردگار هم سخن می گردد و در نزد ملیک مقتدر، منزلت می گیرد:

من زارالحسین بن علی عارفا بحقه کان من محدثی الله فوق عرشه ثم قرأ ابوالحسن الرضا(علیه السلام): ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.

شناسنامه قیام حضرت مهدی (عج)

****

روز قیام: عاشورا

محل قیام: کعبه

شعار لشکر: یالثارات الحسین

مکان بیعت: حجرالاسود، بین رکن و مقام

وقتی می آید مسجد الحرام را تخریب می کند، مقام ابراهیم را به جای سابقش بر می گرداند، دیوارهای کعبه را برمی دارد و ستون هایش را نگه می دارد.... دستی که به بیعت دراز می کند ید بیضاست.

حجرالاسود را تکیه گاه خود می کند، پیراهنی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) در روز جنگ احد به تن داشت و عمامه و زره بلند آن حضرت به تن قائم (علیه السلام) است و

ذوالفقار، شمشیر رسول الله(صلی الله علیه و آله) در دست اوست. بیرق رسول الله (صلی الله علیه و آله) و انگشتر سلیمان، و سنگ و عصای موسی و پیراهن یوسف و همه گنجینه های انبیاء(علیهم السلام) را به همراه خود آشکار می سازد، سپس خداوند را به حق خود قسم می دهد و با این جملات مردم را به نزد خود فرا می خواند که ای مردم! هر کس می خواهد به آدم و شیث بنگرد، همانا من آدم و شیث هستم، هرکه می خواهد نوح و فرزندش سام را ببیند، بداند که من نوح و سام هستم، هرکه می خواهد ابراهیم و اسماعیل را نظاره کند، من ابراهیم و اسماعیل هستم، هرکه میل نگاه به چهره ی موسی و یوشع دارد، بداند که من موسی و یوشع هستم، هرکه جمال و کمال عیسی و شمعون را طالب است، من عیسی و شمعون هستم، هرکه می خواهد به محمد و امیرالمؤمنین(صلوات الله علیهما) بنگرد، من محمد و امیرالمؤمنین هستم و هرکه می خواهد جلوه ی حسن و حسین(علیهماالسلام) را درک کند، من حسن و حسین هستم، و هرکه می خواهد امامان از سلاله ی حسین (علیهم السلام) را بنگرد، من آن امامان هستم، هرکس اهل خواندن کتاب های آسمانی و فهم آنهاست، به من گوش بسپارد.

اسلام از کنار کعبه شروع شد و دوباره از کنار کعبه احیا می شود.

نگاه به کعبه عبادت است، کعبه ای که همواره محل قیام بوده است، چنین نگاهی به کعبه روح حماسه و شور و قیام در دل می دهد.

وقتی سر عصمت کبرای الهی را بریدند نگاه آسمانیان منتظر ماند که خداوند با قاتلان حقیقت تجسم یافته در حسین چه می کند؟

خداوند ادامه این نگاه را از حسین در قتلگاه وصل کرد به قائم آل محمد

عجل الله تعالی فرجه الشریف.

و اکنون ای حاجی می دانی که باید نگاهت را از خانه به کجا گره بزنی و بیش از نگاهت، دلت را.

اللهم عجل فی فرج مولینا صاحب الزمان و اشرکنا فی دعواته

تک بیت خدا، نقطه ای است در زمین که زمین و آسمان در آنجا به هم می رسند، خانه ای که آزاد است و پناهندگانش بریده و رها از هرچه غیرخدا، بیتی که از کلمه به کلمه آن یک نوا به گوش جان می رسد:

لبیک اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لاشریک لک لبیک

ای سراسر جمال و جلال امر بفرما که سراپا خواستارخواست توایم.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109